

این سنگها برای سنگداندن کسانیت که بی احتیاطی کرده قبل از مرگ تمام  
مایهات خود را بدگران می بخشند

### راه مجسس

شخص دانی دار و شتر شده از یکفرز رسیده راه مجسس نظیه که ام است آگفت  
راه مجسس آنست که داخل در این حجره جوهر منسره اش می شوی و هر چه دسترس پیدا  
کردی برداشته و در جیب خود بگذاری و فرار کنی و در قیمتش بیشتر طول نخواهد

### کشیده مجسس خواهد رسید قاضی خسیس

قاضی عدلیه بگرفت دست معروف بوده روزی نزدیک در کب عمارت  
عدلیه که االی یکفرز از و کلای عدلیه برخیزد و گفست جناب قاضی بر حتمی در باره  
من منسره بوده چیزی من بدیدید با وکیل یک اشرفی از جیب خود آورده گفست  
من قاضی نیستم و برای اینک بشما ثابت کنم که من قاضی نیستم این یک

### اشرفی را بشناسید هم بهترین نویسندگان

سین از بنیان زادگان انگلیس که هر یکت خود را در سخن انشا و اولی شخص میدانند

در حضور نویسنده معرفی فرستاد بر آن گذاروند که هر کس که نام مصلی بنظر در آورده  
از انشاء فرود نویسنده با نشان بدینند تا او حکم کند که نام کتبت بر است .  
پس کار را کردند و آن شخص انشاء یکی را از دیگران بهتر یافت و آنرا بر آن دو  
ترجیح داد . گفت بنده میخواهم تا خودتان نیشتر تصدیق بکنید . نوشته بود  
بموجب این سند بعد از انقضای دور خود دیگر مبلغ صد لیره تقدیم حضور عالی خود نمون

### عدم احتیاج

یونانیها شخص دانشمند را بفارست نزد فیلیپ پسر اسکندر فرستاده بودند .  
فیلیپ بر قدر خواست بطایف شایسته آن دانشمند را فریخته وزیر بارشت خود  
آورد و ممکن نشد . روزی اسکندر کبیر با او گفت مقرر است پنجاه هزار تومان پول نقد  
بشما تقدیم شود . سفیر حرفی نزد و در شب بعد اسکندر در صحنه صبحان او را  
دعوت کرده شامی که از آن ساده تر و ارزانتر ممکن نبود فرستادیم کرده بایشان  
داد چون روز بعد اسکندر از او پرسید که پولها را بکجا باید تحویل بدهیم گفت  
مگر از شام دیشب من عفت نشدید که من پول احتیاج ندارم .

### عجایب از کتاب بیان الغیب

در داور درون سینده بود . نتوانم نمود اظهارش

دل عالم بود گرفتارش	نه بخت منم فریفته اش
ز چه پس میبری بازارش	نخرد کس دل شکسته من
مستری کی شود طلبکارش	بجام بقور چون شکسته شود

چون شمس بود طالع باطلت نوری  
کس را چو متسانی از خود استر شاد

دانشند از کار و بار هر کسی	هشکافا نند در عالم بی
زانکه در آغاز بسند قصه انجام را	مرد آبخس برین پشمانی بیند بیچو قیسه
اگر از بدیان خود بیمار نیست	بر جانین پسند کی سود آورد
سکار نامیکند این فلک طلسمش	روز کار آنچه برین کرد خدایا
غم نشاوی مشکورن شود و نیش از کوش	تج و شیرین هم آینه طفت بانور
زیرا که حاصل عمان رسیده با	تا او گر نزارد و رود و بدست
ز نور راه طلسمهای ندیم بر خدای	با هر که من بر راه حقیقت قدم بر دهم
که مرد حق نشود رنج در خرابی و تنگ	رضمن خلق غنم ترک حق پرستی خویش
بخت بیال و مشه از جویشان و تنگ	ولا اگر بخواهند نکند سینه بکنک
نخروغ آبی و از ششلی کسی نخورد	تو در کنار آبی خانی سربا چو سینه

دعای عقل و دانش و پیش  
 پندیت بگویم ار کنی گوش  
 دیویت چو خور در نمایش  
 این را که گرفته در اعوش  
 هزار شکر جا که ز ندبیاں و پرما  
 نمی برم سوی بام و گرم از باستان  
**مترجم و نگارش شریفی**  
**و کرده استبا کو**

یکی از پادشاهان هند که در بنه راستگویی و میزان صداقت اطرافیان خود را  
 میخواست امتحان نماید در خنجر سفارش داد که کرده استبا کو بجای قهوه آورده  
 و چون خورد یکی از آن نوشید تعریف کرده گفت بسیار نوب قهوه است سایرین  
 نیز با طبع جامع تا قطره بخمر خورده و سیرک پیش از دیگری اظهار لذت و حلا نمود  
 و میخواستند واقعا نمود باین خوبی در تمام خمر خود ننموده بودیم .

**مسئله وزارت**

یکی از پادشاهان سک و وزرا خود را خواست بکیفر استی  
 ناول وزیر شک و از حاضر نمود و با او گفت تیر وقت این اطلاع را پس که  
 در صحنه و در حلال خواستند از او وزیر شک را آنگاه در  
 متوجه بود که گفت از وزیر شک چه می شناسی خور آن را با چه می شناسی

و احسنه احضار شد و با آنگاه همان سؤال را مکرر کرد . و زید و احسنه قدری نگاه کرده گفت جمیعاً به هیچکس را نباید افتد ام نمود خوبست یکد و نظر تیره و هم از بنحو اسیم تا آمده و بسیند اگر واقعا اسباب خطرات حوزت بکنند . بعد از آن زید بگوید : خواستند . وزیر فروردین آنگاه نگاه کند گفت کدام کس با حضرت ساجدی هم عرض خلاف راند . دست این تیر در کمال استحکام است و باید بآں دست : آن از حسیب جدیدین هم بشیر خواهد بود .

### حقیقه الزمونی

کیش دبی در ایام عمر ادوری بالای منبر گفت اشقی حضرت عیسی را در باغ زمون جدا کردند ، از آنجا گرفتارش نمودند و بقتلگاهش بردند . زنی از پای منبر صد بلند کرده گفت تفسیر خودش است . بعد آنجا رفت بود مکرندیده بود که سال پیش هم از دستم از تقریر با ما شاد در میان باغ زمون گرفتار شده بود .

### گفت و زود شنید

گفته وزی دزد نستم نه چنگار پس آبا بنه . مذذ و ضیاح که شاد است آنها رفته و بر دم پستیها و سینه خردمان نینر بردنق آنها نما . نموده معمول بیند گفت یبر کزینا تمام کلهها بیداد از بهر . کلهها نسیک ازید همه را خودتان با

## کرده و استعمال بکنید . حیوان شبیه بانسان

روزی نوروز که جمعی بیدین یکی از امراء آمده بودند صحبت از آن شد که کدام  
یکی از حیوانات بانسان شبیه است یکی گفت از حیث صورت همچون . یکی گفت  
از حیث سیرت فیل . دیگری گفت آب . امیر شاعری که در آن مجمع راه یافته بود  
رو کرده گفت بعضی شما کدام حیوان بیشتر شبیه بانسان است گفت در میان

### خطرناکترین حیوانات

از دانشمندی پرسیدند خطرناکترین حیوانات کدام است ؟ گفت از حیوانات  
حشی پادشاه استخوان و از حیوانات اهلی نه مای مخلوق گو .

### بدار او سخن

یکی از سر کرده های فرانسه در زمان تسلیم قلعه را محاصره کرده بود و تسخیر  
آن در تمام طول انجامیده میسر نمی شد شب فکری اندیشید و یکی از سر بانان و فغان  
داران نزد خود خواند و با او گفت چرا تا سرتیم که ساکنین این قلعه نجات  
نزن باشخاص و واجب نفسی همه در روز و رات با تو بود . متوجه آن روز  
بجلی که دار در آنجاست بیاید لهذا خوب است آید در بعضی بگیری که

خود صبح خودت را بصورت روستایان در آوری و بایک مسبد میوه برای  
خودش قلعه دار شوی و در آنجا زراعی راه انداخته کفیز را با کار و زوده کجی  
انوقت تراوشت کرده میماند تا حکم بان است خواهند داد و چون  
بیاستگاه بنی پنجم در حاج قلعه وقت وقتی در دوازده روز بازار نمودند که ترا  
بمحل آورده آورید است کنند من با یک دست از بازاران بیده از کینگاه  
بیرون آید و وقت محرم آید هم ترا بند می بینیم و هم قلعه را در دست  
باز است سخن می بیند و در گفت بدت بی نیست اما محتاج کمی فکر است  
و تا صبح این است بهی تا من صبح عقاب و قلعه دوم را در این باب عرض

و تا صبح نه سکون را آن را بر باز رسید چه فکری زدی آیا حاضر هستی  
که در آنجا سبب برقی در اینجا آن همی که حال است و من در حال  
وقت خود را در آنجا نمی بینم و آن نیز این است که در استانی  
در آنجا سبب را آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

و تا صبح نه سکون را آن را بر باز رسید چه فکری زدی آیا حاضر هستی

کنیشتی که منم کتب خانه بود از یکی از شاگردان پرسید ترا که خلق کرده است  
شاگرد ایستاد جواب نداد. گفت میپرسم ترا که خلق کرده است! گفت نمیدانم  
گفت بگو خدا خدا ترا خلق کرده است. روز دیگر آن شاگرد غایب بود. منم  
از شاگرد دیگر پرسید ترا که خلق کرده است! گفت چه عرض کنم نمیدانم. گفت  
چطور نمیدانی ترا خدا خلق کرده است خدا. گفت خیر آقا آنرا که منم بودید خدا  
خلق کرده امروز نیاید دست.

### شوشه سیرم

زانی که شوشه او شش برده بود تو سیرم دادم کرد. این شوشه او را اذیت نمیداد و اغلب  
اوقات کتکش میزد. شوشه روزی چون وارد خانه شد دید زن دست بد طلبند  
کرده میگوید چند ای بار آهنا شوشه مرا حفظ کن و او را نسیان تا محتاج شوشه  
نموم شوم. شوشه تعجب کرده میگفت پرسید. گفت شوشه را اول عقد بن تغییر از بان  
میگرد و تنها که دومی باشیید کنگم میزنید یقین دارم اگر شما بمرید و شوشه سوم  
بکنم سیتی مرا البته نداد بدگشت.

### درد و حد سیرم

یکی از حضات وارد حد سیرم شده دید جمبیتی دور یکفرنا شناس را گرفته بود  
(سزانش)



سرزنش داده در صد اذیت و آزارش میستند. پرسید مگر چه کرده است؟  
گفتند در روز روشن و آرد عدویه شده و همین چادر تکب زدوی شده است. تا  
گفت عجب بدون اینکه صحت ریخت داشته باشد! باید او را به آروغخت!

### نقاشی بد

یکی از دوستان نقاشی بدینای رفت. نقاشی گفت خیال دارم این ظاهر  
بدیم اول بنامش کند بعد وی آرزای خودم نقاشی کنم. گفت بدتر آنست که  
اول نقاشی بکشید بعد به سر روی آرزای خود بکشید.

### فغان نعلبکی مرصع

یکی از جنس آرد عدویه را که میکنند فغانی در دیده است بوی محال که در آورند.  
وکیل او طور می حرف زد و پنهان برهان تا طبع و دلیل مسکونی آورد که بگفتن  
بگفتن بیاری نمی تواند و به بر داشت زنده اش حکم دادند. وکیل گفته بود نسبت در  
بزرگی من میسر بندد. صورتیکه که کسر میداند او از جنسهای عدویه است  
و در این مسرتی که واقع شده است. می بینیم فغان را بر آورده اند و نعلبکی را

بهای خرد آرد آورده اند.  
۱۳۵۱ و ۱۳۵۲

تا پیون وقتی که برای داد آمد نژاد سلطنتی خود و بقای خانواده میخواست تجدید  
 فراموش کند از طبیب خود پرسید تا چه سستی ممکن است مرد او را در شش شود؟  
 گفت بر حسب اشخاص مختلف است. گفت مثلاً در سستی شش ساکلی گفت عمو  
 بمنزل گفت در خفا و ساکلی گفت خیلی بدتر است. گفت در ششاد ساکلی گفت  
 مشتاق به وقت.

### پسر شجاع

یکی از وزرای منسرفه بود و بگری که پدرش در زمانهای گذشته کارخانه  
 شمع بریزی داشت از روی بدزبانی گفت: وضع روزگار خیلی عجیب و غریب است  
 که بشما ع زاده ما هم مندر وزارت می بخشند. گفت پس روزگار صحیح بقصد شما  
 است که اگر پدر شما شجاع بودید بایستی شاه هم در تمام عسمر خود کار و بگری  
 بخند بستر آنکه پوسته شمع بریزید و  
 قیمت الماغ

یکی از شاهزادگان بزرگت فرانس بدی در داشت که خدای آید و به پدرش  
 شایسته بود و در مشهور بود که در پنجاهه خواندند یکی از آنها در میان شاهزاده محسن  
 تصریح درین الماغ که خدای آید و پرسید قیمت الماغ در این صحنه است چقدر است؟

گفت اگر مثل شما باشد مشت زنونان و دنیای نطق را گرفته خطاب را با تمام نیت  
**سرنماچی ناپسندگام**

پارلمان روم پس از فتح نمایان دیویوس کنول روم در جنگ با کارتاژ تصویب  
 نموده بکنفرانس سرنماچی همیشه جلوروی او شش ماه زوده و فریاد کند این است نجات  
 دهنده روم. تا شبی که دیویوس با مشوخته خود تسرار داده بود که در ساعت ۱۰  
 از شب در با بازگه اردو که بد انجامد اجتناب شود. ساعت مزبور با سنجیر می نمود  
 بقصد نقطه سقوط حرکت کرد. در کوه شخص سرنماچی اورا شناخته با مورت  
 خود مشغول شد. کنول بیچاره بر چه التماس کرد نیتبجه خبیثه بالا فرقه قسمه کرد  
 سرنماچی اورا تعقیب کرد تا بدر خانه مشوخته رسید خواست داخل شود و دید از صدای  
 سرنماشو بر مشوخته بسیر و ن در برای تا شا ایستاده فسخ عزیمت نموده با خاطر  
 خشکین بمنزل خود رفت. پس از چندی مجتهدا با ملت کارتاژ جنگی نموده و  
 آنگاه آمد دم نمود. در موقع ورود بشخص سرنماچی سابق الذکر اورا دیده مشغول  
 وظیفه خود گشت تا اینکه وارد پارلمان گشته دید استیاز جدیدی برای او مطرح  
 مشاوری است. گفت در صورتیکه بستنای خودم را بندیرید پیشیناوی دارم  
 عموم و کلکار پارلمان با حسن قبول تقبی نمودند. گفت تمشای آن دارم گویا

دول را از زمین بکنید ( ترجمه میسرزاشقی خان اعلم السلطان )

### مستزرقه

گر دیبیده و محال گردد	بر در خانه خیال نگرد
سپه گرا کن پیش در خمر کسی	که در جنگها بوده باشد بی
شانی باید گفت ای خرمند	مرا تعلیم ده مرا از یک بند
بگشا نیگرددی کن ز خندان	که کرده خیره گرگ تیز دندان
نباید غشودن چنان بیخبر	که ناگاه سیلی در آید بسر
زمین شوره سبیل بر نیاز	در آن تخم آمل ضایع گردد
نکوئی بابدن کردن چست	که بد کردن بجای نیکردن
هر که بر خشم خویش قاهر تر	اوست بر خشم خویش قادر تر
گر کسی گوید ترا نیکو جوانی ز سخن	شادمان گردی رخ زنگنه آذرگون کنی
چونست گوید دیرزی آری بد سخن عفتا	مت گردی خویش بر آن سخن مفتون کنی
چو کارت بر آید بزمی دهبوش	بندی خشم و درشتی مگوش
نمرد است آن نبرد یک خرمند	که با پیل دمان سپیکار جوید
بلی مرد آکس است از روی تحقیق	که چون خشم آید شش باطل نکوید

دست در آغوش بیکت بدی نغز و نخت	بهر کسی که یگم نو آن سوخت
گر تو خرابی دل از نذاست پر	بدی از رفیق نیکت بر
بی یار و دوایم آن نرسد دست بخت	هنگام همه محتاج بیا بند و باج
بی همفکری خوش خوان ز لیت بگستی	بی دست شناسا و ز توان است غرقا
بر آن راه که نارفست باشد کسی	هر که چه بسرا راه دار می
دری گمان بود و روز اندیش پاک	به از راه نزدیک اندیش پاک

### صبا می کاشانی

بشیر بگفتم ای که میرستی	ایدرینا که زود میرستی
گفت خاتم بکامم بار بپشت	مرکت من هر چه زود میرستی

### میرزا علی محمد صفا

دو شبینه که بیکدم از جان نخلط کای	این شهربیا و آمد از صاحب یونم
بیر نخلط کارم از نفس خلط فرما	آهش کورتا باشان سفای زرتا

### مستتره

تا نکند رنج در دستمان کوک	می نشود در همه فضایل استا
طنز زنده کوک و کان سپیه ز پانی توه	طنز کنندگر کان شیر بخون طبع

آب دریا مشتابیند بود	بچه ببا اگر چه دینه بود
ز بجائی رود که چهی شود	مرغ بجائی رود که چسبید بود
صبرنی بهتر شناسد قیمت دنیا ز خویش	هر کسی و کار خویش بر دلی یار خویش
غرم کسی که زنده کند نام جاود	چون کام جاودان صبر نمیشود

**میرزا علی صفرخان حکمت**

برایشان همه آبسرمین چهره شد	چو یونانیان را حشر دیر شد
که بزوان پرستیش بد خلق دختی	از ایشان بچید سقراط روی
بشهر اندرون ساختند انجمن که	لی قتل او حلقی از مردوزن
بکین تو بنشسته اند این گروه	یکی گفتش ای رودنش پرده
بنامم اگر رفته حکم هلاک	بمخدی دانا و گفت چه پاک
رقم کرده کلک قضا بر جبین	که این حکم بر خلق یونان بین
شبان از این بوم بزرگ گریز	بکشانه جای دزنگ است خیز
که آنجا نباشد اصل آشنا	بگفتش از اینجا گریزم کجا

**نابوسعید شاپوری**

داصل تو شب و روز مشتابی همه	ای روی تو مهر عالم آرا می همه
-----------------------------	-------------------------------

( ذکر بدو گزین )

گر باد گران بر از سنی و ای بن  
و در با جگر کس هیچ سنی و ای بن

### پند در رازی

با بوی گشت مایه بی در تب و تاب  
غم نیست بجوی رفته باز آید آب

با گشت چون قدیم گشتم ترک باب  
و نیایش برکت ما چو دریا چو سراب

### عکس شمس الدین کرت

با دشمن من چو دوست بسیار نشست  
با دوست نشایدم در گریه بار نشست

پر بهر از آن غسل که باز بر آیمت  
بگریه از آن مجلس که بر بار نشست

### یعقوب ترکمان

آنکس که علم به نیکبانی افزاشت  
در مزرع و در تخم نیکوئی گاشت

نیکو نامان زنده جاویدانند  
مرد آنکه برود و نام نیکو نکذاشت

### اسدی طوسی

جان جاودانه نماند بکس  
بین چیز از او نام نیکوست

نه بر جا یک راست گفتن رود است  
خداوان و دوغ است کان بزرگ است

بکش آتش حسد و پیش از گزند  
که گیتی بود و چو کردی بلند

بنا از موده مده دل سخت  
که ننگ استاده نماید در

چنین بود تا بود در میان بی است	زبان یکی سوز دیگر کسی است
زمین تا بجای نینستد مفاک	دیگر جا بستدی نگیرد ز خاک
دو دست پر صبح را کارگر	بدین تیغ دارد بد دیگر گستر
یکی را بگوهر تو انگر کند	یکی را بدان تیغ بی سر کند
چنین است گردیدن روز گاه	که گل بچینی از آن گاه خا

اوحده این کرمانی

بی سوه درخت راز ریشه	بترند بازه و به تیشه
گامی که سنای گاه باشد	کنجد و همیشه گناه باشد

اوحده می مراعه

گرد عاجله مستجاب دی	بر روی عالمی خراب دی
اوحده شصت سال سختی دی	تا شبی روی نیکبختی دی

ابن یحیی

مرد آزاده در میان گرد	گرچه خوشخوی و محفل در دست
عترم انگلی تواند بود	که از ایشان بالاس تنگت
وانکه محتاج خلق شد خوار است	گرچه با علم بود علی سیناست



کا پنچ شاید کہ بود زینت عالی جز است  
 تو بگر بار درون خواهر بجای در گشت  
 شکر میکن که بدو نیک جهان در گذشت  
 محو اند و آن که چیزی نیست  
 بهم شو شادمان که چیزی نیست  
 برگد از جهان که چیزی نیست  
 باید که همچو غلب نمائی در آن و باشد  
 بهم عاقبت نکوشد در باشدت حیات  
 بیرون زمرگت سهل بود جمله حیات  
 که فضل و حسن بر بدست آید  
 زود شش اندر بنا شکت آید  
 طبع نیکوئی حسه ۱۱۱ ارد  
 خرسند کندم آنکه جو کار  
 نازد رخت بید میجو بدیگر  
 بکام و دستانش سر جده کن

ز بود دل ز بس تر سازند از گوهره صل  
 خود بکنی تو گرا ز غلت و پیرایه در است  
 شود نیک و بد ای این بین شاد و صین  
 گر جهانی ز دست تو برود  
 عالی نیست ار بدست آید  
 بدو نیک جهان چه در گذشت  
 که آسیای حرج ترا آرد میکند  
 روزی دو با تو گر بود ایام مختلف  
 تا زنده سال ز احداث روزگار  
 بهترین مراتب آن باشد  
 ریشتی کش نباشد استحقاق  
 آنکه با مرده مان نباشد نیک  
 کی تواند در روز بر عالم  
 هر که از ناکس و فادار هیچ  
 ترانیز و جو برد ستم بر جهان

دگر خواهی ثواب بگردان	عسک در جان بر او دارا کن
گر بگرسی کنی با تو احسان بخد کن	در تو اصرح میکنی با مردم وین کن

**ابو الفرج سکرزی**

غفای مغرب است در این دو غری	خاص از برای محنت در رخ است آری
هر کس بعد از خویش گرفتار محنت است	کس را نه داده اند بر است سستی

**ابو حنیفه مروزی**

فام بود دشمن بکن و زند آ	ز دوستو این اگر شش باشد آ
از عهد و آنگه حذر نما که شود آ	وز بیخ ترس از نمانی گشت آ
در مثل است اینکه چون بجای بود	ناید کم کرد از بونی ارکان

**ازرقی هسری**

میان عبود خاکستر اندرون قبت	اگر چه عنبر باشد بر نکت خاکستر
ز در و ضرب دو گهر بود و آنکه هر دو شین است	ز زر کلاه شهبان کرده و از ضرب لنگر
بلی نعامه و طوطی دو طایرند و یک	غذای این شکر آمد غذای آن خنجر
شاخ بار یکت جدا گانه درختی شود	تا بزند شش و جانی نشاند نمایی
صوف مصرتی جواد اگر چه در همند با	صوف مصری نبود گاه و بهای سحر جواد

## ارشادی سمرقندی

کسی که از بهر و عیب باز خوازیست  
 بهانه سازد و بشارش اندر آنست  
 مغال را از طبا نچه زون بمانک آورند  
 بمانک گردد پیدایش گشتگی ز درت

### سرخوش

نغمه نادای بسم آینه آید سرخوش  
 کیت آنکس که در می شادی بنم با آید  
 راحت و رنج دشمن و شادی عالم بگذرد  
 پس بعالم شاد روی چون شادی غم بگذرد  
 برگردد است راقف غزنیست در عالم رود  
 تا آنکه بر شاه و کد آید گیتی مستم بگذرد  
 ازین میسندیش اگر طالب نویسی  
 در کاشن گیتی کل بی خار باشد  
 در خواب و بیایم شب روز زرقا  
 در کاشن نیکی نماید خار و خس  
 همچنان که ز تحت شاهی سر روی شادان  
 چون با شوم بن سخن که سران نامدم بد  
 نشکند قدر که سنسلی اگر بشکندش  
 نامیدم مکن از یاد اید رحمت خویش  
 محبتت و در نیکن است بیان روزگار

کیت آنکس که در می شادی بنم با آید  
 پس بعالم شاد روی چون شادی غم بگذرد  
 تا آنکه بر شاه و کد آید گیتی مستم بگذرد  
 در کاشن گیتی کل بی خار باشد  
 افسوس که بکت دید و بیدار باشد  
 عینوتی را از روی در نظر آید بگس  
 شد و مان از بخت خود باشد بشکری  
 چون نماند طایری تنها اسیر اند  
 عام هرگز نشبده و صرند ز بد گوئی خا  
 زانکه ما را نبود حسنه سر کوی تو شاد  
 بخت فخرم از کشت بد که شوم چادر

عش بصید من ای شیخ تا رسیدن  
 که در مصاف کس عین کجوت شجاع  
 بکن خلق توان بر دول در حسن  
 که نزد اهل نظر حسن خلق خوش بود مهربان

### ظنیر الدین فارابی

میسر رو به چه بود با تو عهد و  
 صد کاسه انگبین را اینک نظر بس بود  
 گنج در رخ و غنای در ویستی  
 چون بر مردمان کامل عقل  
 یک صحیفه ز نام نیک ترا  
 نه بر زنی بد و گز مقلد است که بانو  
 نم امروزه و حالتی که پرس  
 رخ متاب از سیه کلمبی من  
 تو که در حل و عقد مختاری  
 خصم ترا زمانه تجلیل میبرد  
 روا مدار که بیدار پسند آنکه نکند  
 عهد بزرگان ملک بین که ز ایشان

سه ستم تو چون نرم کرد شیرین  
 زان چاشنی که در بن دندان نرم است  
 هر چه در عالم است در گذر است  
 این خطام زمانه مختصر است  
 بهتر از صد خسته از کله است  
 نه بر سسری بکلاهی سزای سالیار  
 گر بگویم نذاریم با و  
 که سیاهی مدد دهد بصیر  
 چون رواداریم چنین  
 از عسر و حزن وجود سوی خیز عدم  
 بعد رونق ایام حکم خود حسند  
 تشنه بجز وعده سر اسب نیاید

شتر بچشمه سوزن درون نخود پشته  
مسود خام طبع گو در این جوسس گداز  
مستغرقه

باید پذیرفتند حکیم	که بند حسیکیان به از زرد سیم
مالی راه کسی به دست آورد	در بخش اندر نگاهداشتن است
بنامی ددات خود انگش خراب کند	که شام می خورد و با ما دو خوب کند
بوسه نزد چوب درستان بی	مرا خوا عینیت مری بری
بر که پا در مضیق مکر نما	ما قبت سر بباد خواهد داد
جمله ماریت که دو سردار و	هر یکی گوته کون خط سردار
آن سر از قسمه کند درش	این رسا ند ضرر بجا بخش

حاج محمدرضا طهری همدانی

کلی غریزاتانی شاد بی غرض است	مرد از خانه که چیدن گل کارش است
نوزاغیا رخ خورشید چنان زنها	نرمه میوه در آن باغ که دوازده است
زاده شبها که در فلج است	است به تو عیب نمانی
در جوار دست سوز و فدا	چشمه ای ز خندان و شست نه بجا
کار جهان بسختی زان است	بدون دیدن نبرد راه بیایا

# سنائی

بگر اندر ما و پشان کمرت ناید باوری	حرم شوت خواجگان شاه و سنده
کی توان کرد و ظرفت ز را پر	بنده کی کرده آنکه باشد
دگمک زرده سیاه و سرخ و سفید	نگذار و فلک بتو جاوید
آفت از ضعف چشم خاشاک است	نور خورشید در جهان فلک است
بر یکی را هزار درخت نیست	زرد در عالم به فراوان است
نبود آدمی ستور بود	بر که چشم عقل کور بود
کر چه دار و دود دیده کور بود	آدم بی حس و ستور بود
لیکن اندر سعادت بسته	در سخاوت چنانچه خواهی نه
مرد به شکر که زنده بماند	سه و داد را مباحش زبون
عقل ندیم بکس نیاوردی	خال به بسم بی جو از روی
نکشد به شیخ و غم نیا بایست	بر که او نترسانا است
جده حسرت از خطش نخواند هیچ	گر کند که سه سوی کور هیچ
سیر در میان کوزینه	نیست مهر زاده بی کینه
چیز بر او نماند	گفت بملول را یکی از کینه

گفتند خوابم ادیت چوب برآ	گفت چوبت برآرزوت بگو
گفتند زیراکزین سدرای سنج	بیچ راحت نیافت کس برینج
هر که در زندگی بحسبیل بود	چون بسید و چو گنک و لیل بود
هر که بحسب ستاره بود	گر چه بر است شیر خوار بود
هر باید که راه دیده بود	تا بیز عقل برگرزیده بود
جز بتدبیر سپید کار نکن	پروانش نه بر هر چرخ نکن

### وصال شیرازی

سخن خوشش وز این خامشی خوشتر است	که گفتن زرد خامشی کوه بر است
ز کوینده باید تا نال بسته	که بر حرفش انگشت نهند کسی

### و فوق الدوله رئیس الوزراء

زندگی با شرافت از آنکه موجب سیاهت و سعادت محکمت فطانت  
زندگانی است که در مقابل کار مفید برای بیت انجمنه تأمین شود نه آن  
زندگی که بوسیله استفاده از زحمت دیگران و بضرر و جبر و فرود آمدن  
حقیقی و صاحبان حقوق واقعی محکمت بلکه با انحلال آسایش و در است

روام یابد .

### میتن استلطنه عبد الحمید خان

اجازه دادن برای اطاعت باید بدارندگان عقاید مختلفه بزرگترین پایه است  
که شالوده تمدن و ترقی و نیای جدید بنایش بروی آن گذارده شده است

### حاج محمدرضا استلطنه مهدیعلیان پدایت

آن شنیدی دعوی مردی	برد پیش فتنه آماوه
کوزه پرز خاک کرده سرس	شیره مالید و کرد اماوه
کوزه را در و شاق برد و نسا	دست بر سینش استاده
بجاش داد قاضی از خامی	دل بر آن شیره سحبت بناوه
چون در کوزه بزگشود بید	که چه کرده است مرد آزاده
کرد پیغام نزد مرد که بان	در سجل بکند و دو سه واقاوه
گفت اندر سجل ننذارم	سهود انم ز کوزه است زاده

### صدرالافاضل دانش

زهر کس می تراود آنکه در او	نخینند ز درخت نار و کن
چو دستی را قوی بینی به بر	چو توانی فسخه جستن فرو جبه

سید محمد علی



من از دست دل خود در غایت  
 ندانم چینی و غیر نکند ترک و بند  
 براحتی چون تواند خفت این  
 که دارد و شنیدی چون لب به

## سنائی

آدمی گر چه بر زمانه مرده است	ز آدم به خام دیو بچشتم پادشاه
در زمانه ز هر چه جانور است	نامشده منجه آدمی تبر است
پیش از آدم ز دست کوی تا می	دوستی داشت مرغ با ماهی
آدمی در زمین چه بر آکند	ماهی از محسوم مرغ دل بر کند
کفایت بدو و باشی ز کوفت	ز آنکه من ز پر آسب ز فتم با
که بسالم نسازد منلی	گوست از حلیت آرز شد و منزه
هم مرا زیر آسب گنزد و رند	هم ترا از هوا بدست آید
همه را جمله نیست که دانند	بر سه جراح و ده شی زانند
کجا آید سیر اب هم او	چو شش اند ما کم است خزشش
جانسان از برای میل است	عقلستان از بی عقیده است
مجلس و عطا رفتنت بوس است	مرکن بسیار و اعطای تو بس است
آون سپردند جز با سانی	هم بوده بود چه وقت است

قطره از پسرار چون است  
 عقل حسد برستی نغمه بود است  
 بتوان دید و آزمود توان  
 زد پسر چون گرفت بگذرد  
 کار خود کن کسی بسیار مدار  
 بهر خفاشس کی نهان کرد  
 کا خسر کار با نگو و رند  
 لاجرم گرکت سرشبان باشد

آنچه امروز بر مسکون است  
 دیند مظهر ارق بهبوده است  
 دوستان را بگناه سود و زیان  
 بد کسی دان که دوست کم بود  
 بیچکس را تو استوار مدار  
 آفتابی کو بر جھان کرد  
 اول صف بر آن کسی ماند  
 هر کجا گذر دید بان باشد

پرنس ارفع الدوله میرزا رضا خان دانش

نوشس بی پیش نیت گل بی خفا  
 بقمرشس کی تو اند یافت زجا  
 حاضر بخت با ش اگر صحبت آرزوست

نیک در این زمانه نغدار  
 بدریا او فستد گر پر کا ججا  
 فرموده است پر خردمند صبح دوست

بانتظار

شکست خاییدن بدندان کج بود پرخنگ  
 پنج با چشمگال ثعبان غم در کلام نیشنگ

خار بدردون شرکان شمار بختن است  
 لب باد نیال عترت بوسه بدندان

از سر پستان شیر سترزه دو شید چمن	دو زین و نوزن گریزه نوشید چمن
زده غوی روز بر گردن کشیدن خیر خیر	پیرزالی در بطن شب بر گرفتن تنگ
تشنه گام و سدر برهنه و تو زود سنج	راه بریدن بی حصار سنجک با پای
نقشبستن شگرف از کفایت بر آستانه	ثعبه تا کردن پدید از خار تر در خار
صدور آسان تر بود برین که در بزم لایق	یاده نوشم سنی سرخ چای و شام
بهرین گرا از بهستی من که بر دره کوه برآ	دهر باد او دور از زمان تا قلم زد

### سعدی

نیز کردم بخت عقل و تیر	نیز زده باشی خصایف
نمیدر بسبب با دیده برود	و لیکن بسبب تقانی را مقالی
زمانی در حال علم و بحث و تفریبا	که باشد گفتن انسا را کمالی
روزی نعد و شکر خج و حکایت	که خامس بر بود دفع طالی
میرزا محمد حسین شیخان فرزند شیخ نوکیلی	
در میان آینه گشت زانیت آن که گویا	در وقت ایام آید دل بر آرزوست
بر حیرت عجزت فلن لیل و اعستما	تا چه در پای حیرت غمی کو بر راه صحراست
کی شود یزید همشان ای برادر زهر	روزی اندکی رود کوه غم بسین بر است

من در پی حقیقت و قوت در ره مجاز  
بر کس چه بحث چون تنگناوت بود و عقل

از سر کوی او چگونگی روم

مُرخ پرکنده کی کند پروا

نهر اسد ز منت و سختی	وز سهدوم و ششرا بخاره که آن
در جهان هر که چون فروغی بد	بیش و کم خوب و بد نشیب و فراز
خونیش را در دل او جا داد	غرق در آهن و فولاد شد م
من بگزاشش زیدم کز چه	مذقی بمفسر باد شد م
مردم بی محسوس را غیر محسوس	گر چه بصورت همه در جا آمدند
بچو نسروغی بجز راست شود در آستان	با کف مدار از گمان طالب هیچ و نمند
بر دوشش نکنده اند خورده	یک نیمه ز پیش و دیگر از پس
در پس همه عیب خود نشان	در پیش معایب دیگر کس

### میرزا ابوالحسن خان فروغی

#### حکایت مورد پروانه

همی گفت با عمار پروا	که تا کی تحت کستی و آستانه
از این دانه بردن پلانچه بود	ز حسرتش در جیب و در جیب بود

مکرر

گر خشم که سردانه دروایت	ترا حاصل از کج انداخت
نهانی در این نسا ند جهان	سودگنر شکتی ی دنیا
بیازک این کوشش از کبر	چو من بهر دهر هر کجی با نیر
بیایم تو در این باغ و را	بگیریم که نه کیستی فراخ

چو این در بعد از پند بپوش

بپارخ بر در مور فسر از کجیت

تو پروانه بدم شمع باش	با شوقی بی بند و تاج باش
هوای کبر و بزرگی نشین تا جا	از نرد و از خجالی ذات کدا
ترا خرد دور آن کوشش بی	از کوشش کز پدید و شش بی
چو در پیک کرده جهت نما	عید تو است زیت از اینجا
از این رو چو از پید گشتی را	را با ای احمق بسله ز شما
مرا استیجاب است با این خوی	که از رخ ز غم دور هیچ پس
بی راحت نوع ریچ آور	که بی سینه نشاندن را مستار

دو کا و از این کجیت  
نکارش بهر ز علی محمد مرزوان کجیت

زین